

# رزا لوکزامبورگ در ۱۵۰ سالگی

مایکل رابرتز



ترجمه‌ی احمد سیف



پنجم مارس ۲۰۲۱ سالگرد ۱۵۰ سالگی تولد رزا لوکزامبورگ این سوسیالیست انقلابی بزرگ جنبش کارگری لهستان - آلمان است. سهم لوکزامبورگ در پیشبرد ایده‌های سوسیالیستی و در مبارزه برای جایگزینی سرمایه‌داری آن قدر گسترده است که در یک نوشته‌ی کوتاه نمی‌توان حق مطلب را ادا کرد. در نتیجه، من در این جا نمی‌توانم تصویر کلی و جامعی به دست بدهم. به‌عوض درباره‌ی سهم او در پیشبرد اقتصاد سیاسی مارکسی نکاتی را مطرح می‌کنم و همین‌طور چند پیشنهاد هم در نقد بعضی از نوشته‌هایش ارایه خواهم داد.

از دهه‌ی ۱۹۷۰ مجموعه‌ی آثار لوکزامبورگ به زبان آلمانی در دسترس بود و اخیراً مجموعه آثارش به انگلیسی به ویراستاری پیتر یودیس (هیودیس) در ۱۴ جلد منتشر شده است. همان‌طور که یودیس در مقاله‌ای که در نشریه‌ی همبستگی ۳۵۶ ذکر کرد «با توجه به زمان، توجه و دقتی که او در پیشبرد نوشته‌های اقتصادی خود نشان داد به نظر منطقی است که مجموعه آثار او را با سهم او در پیشبرد اقتصاد مارکسی آغاز کنیم و این نوشته‌ها هم حداقل ۱۲۰۰ صفحه است که در دو مجلد تنظیم شده‌اند».

چهار کتابی که از لوکزامبورگ منتشر شده است - سه کتاب منتشر شده و کتاب عظیم‌تری که هیچ‌گاه تکمیل نشد - همه درباره‌ی تئوری اقتصادی هستند: «توسعه‌ی صنعتی در لهستان»، «انباشت سرمایه»، «آنتی کریتیک» و «مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی». هر معیاری که به کار بگیرید لوکزامبورگ اقتصاددان قدری بود که در این عرصه لیاقت بسیار داشت. معروف‌ترین کتاب او «انباشت سرمایه» است و در این کتاب به رد نظریات رفرمیستی برنشتاین و کائوتسکی - رهبران سوسیال‌دموکراسی در آلمان - پرداخت که سرمایه‌داری «سقوط» نخواهد کرد و همین‌طور تئوری رودولف هیلفردینگ - مارکسیست اتریشی - که مدعی بود انحصار و سرمایه‌داری مالی می‌تواند به فرایند انباشت سرمایه اندکی ثبات بدهند.

همان‌طور که در میان مارکسیست‌ها شناخته شده است لوکزامبورگ کوشید در کتاب خود نشان بدهد که در انباشت سرمایه‌داری گرایش ذاتی وجود دارد که از توانایی بازارها

برای خرید کالاها و خدمات تولیدشده فزونی بگیرد. به نظر او، این نشان می‌دهد که سرمایه‌داری می‌تواند گرفتار بحران شود و این‌طور هم خواهد شد. بعلاوه، این امر در عین حال گسترش‌طلبی امپریالیستی را هم توضیح می‌دهد. برای اجتناب از تولید مازاد در داخل، سرمایه‌داری ناچار است برای یافتن بازارهای خارجی و یافتن خریداران تازه برای آن‌چه که تولید می‌کند به جستجو در بخش‌های غیرسرمایه‌داری در جهان بپردازد. او اعتقاد داشت که تحلیل مارکس درباره‌ی بحران‌ها کافی نیست و او در بررسی‌اش در جلد دوم «سرمایه» وقتی از طرح‌های بازتولید سخن گفت از این نکته غفلت کرد. یعنی تولید مازاد کالاها سرمایه‌داری به نسبت تقاضایی که هست (هم از سوی سرمایه‌داران و هم از سوی کارگران در کشورهای امپریالیستی) سرمایه‌داری را مجبور می‌کند تا این تقاضا را در میان روستاییان در مستعمره‌های غیر سرمایه‌داری پیدا کند. لوکزامبورگ از این که مارکس یا دیگر نظریه‌پردازان بزرگ را به چالش بکشد ابایی نداشت. همان‌گونه که در آنتی کریتیک نتیجه می‌گیرد «مارکسیسم شامل تعدادی از اشخاص نیست که خودشان به خودشان جواز "تخصص" بدهند که توده‌ها باید در برابر آنها تعظیم کرده همه چیز را بپذیرند همانند آن‌چه که در مذاهب ناموفق انجام می‌گیرد. مارکسیسم دورنمایی انقلابی درباره‌ی جهان است و باید همیشه به دنبال دانش و نوآوری‌های تازه باشد... نیروی زنده‌ی آن تنها در برخورد روشنفکران در فرایند انتقاد از خود و در میان رعدوبرقی که از تاریخ می‌آید می‌تواند حفظ شود».

درباره‌ی تزه‌ای لوکزامبورگ چند انتقاد مؤثر وجود دارد. می‌توانم به چند مقاله اشاره کنم که به تفصیل از این انتقادات سخن می‌گویند:

[مقاله‌ی کارل لادن‌هوف در بحث درباره‌ی تقابل نظری هنری گروسمن و رزا](#)

[لوکزامبورگ در مورد بحران‌های سرمایه‌داری](#)

[مقاله‌ی ریک کان درباره‌ی امپریالیسم از نظر گروسمن](#)

مقاله‌ی مارتین توماس درباره‌ی علم اقتصاد، بحران‌ها و مسأله‌ی ملی از نظرلوکزامبورگمقاله‌ی سیمون موهان درباره‌ی امپریالیسم مدرن و طبقه‌ی کارگر

به باور من مؤثرترین انتقاد از تئوری لوکزامبورگ درباره‌ی بحران از آن‌هنری گراسمان است. گراسمان قدر کارهای لوکزامبورگ را می‌داند. گراسمان با لوکزامبورگ موافق است که گسترش امپریالیستی به‌خاطر گرایش نظام سرمایه‌داری به بحران اقتصادی است. ولی او با لوکزامبورگ در این‌جا تفاوت داشت که امپریالیسم را عاملی می‌داند که می‌تواند گرایش نزولی نرخ سود را جبران کند نه این‌که نیاز دارد به دنبال بازار برای تولیدات اضافی خود باشد. امپریالیسم در واقع عامل خنثی‌کننده در پیوند با عمده‌ترین عامل بحران و «سقوط» تولید سرمایه‌داری، یعنی گرایش نرخ سودآوری به کاهش در گذر زمان است.

لنین هم به توضیح لوکزامبورگ درباره‌ی امپریالیسم انتقاد داشت. در کتاب معروف‌اش درباره‌ی امپریالیسم، لنین می‌گوید که امپریالیسم پی‌آمد نیاز سرمایه‌داری به صدور سرمایه است که از این‌جا ناشی می‌شود «که در شماری از کشورها سرمایه‌داری بیش از حد قوام یافته است (به‌خاطر وضعیت عقب‌مانده‌ی بخش کشاورزی و فقر توده‌ها) و «سرمایه نمی‌تواند زمینه‌های سودآور برای سرمایه‌گذاری پیدا بکند». گراسمان از لنین فراتر رفت «چرا در کشورهای مبداء فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودآور وجود ندارد. واقعیت این است که صادرات سرمایه به قدر سرمایه‌داری مدرن قدمت دارد. وظیفه‌ی علمی توضیح این واقعیت است و در نتیجه، توضیح نقشی که سرمایه در سازوکار تولید سرمایه‌داری ایفا می‌کند»

لوکزامبورگ که کتاب سرمایه را خوانده بود از قانون سودآوری مارکس بااطلاع بود- البته یادداشت‌های مارکس درباره‌ی سرمایه و مجموعه‌ی گروندریسه در دسترس او نبود. ولی او این قانون را برای توضیح بحران سرمایه‌داری رد می‌کند. برای لوکزامبورگ،

این قانون برای درازمدت خوب است. در واقع آن قدر درازمدت که وقتی در کتاب آنتی کریتیک به انتقاد از کتاب «انباشت سرمایه» خود پاسخ می‌دهد می‌نویسد «هنوز زمانی مانده که باید بگذرد تا سرمایه‌داری به خاطر نرخ نزولی سودآوری سقوط کند به آن زمان هنوز خیلی مانده است»

ولی از نگاه مارکس قانون سودآوری مقوله‌ای مربوط به زمان از نگاه بشر بود نه زمان مربوط به اعصار زمین‌شناسی «وقتی آدام اسمیت کاهش در نرخ سود را با مازاد سرمایه، انباشت سرمایه، توضیح می‌دهد دارد از یک اثر دائمی سخن می‌گوید که غلط است. در مقابل این توضیح، مازاد گذرای سرمایه، اضافه‌تولید و بحران‌ها مقوله‌هایی متفاوت‌اند. بحران دائمی وجود ندارد» (نظریه‌های ارزش اضافی)

پیتر یودیس درباره‌ی ردّ مهم‌ترین قانون مارکس در اقتصاد سیاسی، از سوی لوکزامبورگ نکته‌سنجی جالبی دارد. او در ایمیلی به من نوشت «آنچه کمتر شناخته شده این است که لوکزامبورگ در پاسخ به چه کسی ارتباط قانون سودآوری به بحران را رد کرده است» آن شخص، نویسنده‌ی بی‌نامی بود که درباره‌ی «انباشت سرمایه» در ژانویه ۲۰۱۳ در *Dresdener Volkszeitung* مطلبی نوشته بود. چند سال پیش که داشتم نامه‌های لوکزامبورگ را ویراستاری می‌کردم فهمیدم که نویسنده میران عیساکویچ نخیمسون بود که در ۱۸۸۰ به دنیا آمد و در سال ۱۸۹۸ به بوندیست‌ها *Bundists* پیوست و به صورت یکی از بزرگ‌ترین اقتصاد سیاسی‌دانان آن درآمد. اگرچه امروز کسی او را به یاد نمی‌آورد ولی در زمان خود حضور چشمگیری داشت. یودیس ادامه می‌دهد «از مکاتبات لوکزامبورگ روشن است که از انتقاد نخیمسون به شدت دلگیر شده بود و بسیار جالب است چون در میان منتقدان او تنها کسی بود که به لوکزامبورگ از زاویه‌ی غفلت از قانون مارکس درباره‌ی سود به او ایراد گرفته بود. لوکزامبورگ در نامه‌ای به فرانس مهرینگ در فوریه‌ی ۱۹۱۳، می‌نویسد «خیلی بد است برای نخیمسون که این سیلی به صورت او نواخته می‌شود ولی در نهایت، این بزرگ‌ترین افتخاری است که می‌تواند

نصیب این آدم رذل و متخصص پریشان‌گویی بشود». به نظر می‌رسد این داوری نسنجیده‌ای درباره‌ی این اقتصاددان بوندیست بود. شبه‌نظامیان دست‌راستی فرای کورپ Freikorp که در اختیار دولت سوسیال‌دموکرات بودند در قیام سال ۱۹۱۹ رزا لوکزامبورگ را به قتل رساندند. نخیمسون را هم در سال ۱۹۳۸ پلیس مخفی استالین NKVD کشت. هر دو اقتصاددان، جنگجویانی انقلابی بودند که برای سوسیالیسم مبارزه می‌کردند ولی به دست نیروهای متفاوت به قتل رسیدند.

اصل مقاله را در این پیوند بخوانید:

<https://thenextrecession.wordpress.com/2021/03/06/lu-xemburg-150/>